



عنوان مقاله:

**تحلیل شواهدی از دقت های متنی در عبارات سیوطی همگام با حاشیه میرزا ابوطالب**

استاد راهنما:

**حجة الاسلام و المسلمین حامد احمدی (زید عزه)**

پروفسور:

**محمد جواد رسا**

مقطع تحصیلی:

پایه ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دقت های متنی سیوطی درالنهجه المرضیه بارویکرد حاشیه میرزاابوطالب

## چکیده

ما در این تحقیق سعی بر آن داریم که با تحلیل نمونه هایی از دقت های جناب ابوطالب در متن کتاب النهجه المرضیه، شیوه این جناب را از جهت دقت در عبارات و متون معرفی کرده و در نهایت با تطبیق این شیوه در عبارات بعضی دیگر از متفطنین در این امر، به معرفی شیوه ای ویژه در فهم متون، شرح نصوص علمی و حتی تفسیر قرآن و روایات بپردازیم

## کلید واژه

السیوطی، النهجه المرضیه، حاشیه ابوطالب، دقت متنی، تحلیل متون

نکاهی مختصر به ترجمه صاحب حاشیه

شیخنا العلامه صاحب الذریعه در کتاب الکرام البرره ۳۹ المیرزا ابوطالب ...من العلماء الاجلاء الادباء تلمذ علی السید علی مؤلف ریاض له حاشیه النهجه المرضیه فی شرح الفیه ... .

تالیف حاشیه بسال ۱۲۲۳ه.ق بود.نویسنده اهل اصفهان و از مفاخر این سامانست و تا آنجا که راقم این سطور جستجو کرده نام پدر و دودمانش نیز ناشناخته اند جزیکی از نوادگانش و از قضا تاریخ فوتی هم که از او بدست آمده تقریبی و محل درگذشت و تربت او نیز مجهول میباشد.

موطن و مولد

از حسن اتفاق و بخت مساعد،خود آنجناب باین موضوع بسیار مهم در کتاب نفیس عزیزش..تصریح فرموده است؛در مبحث غیر منصرف آنجا که گوید:و اصبهان علم لبلده فی ایران هی موطننا و محل اقامتنا،و هی معربه من سپاهان ای العساكر الخ... .

## وفات

نسخه کامل خطی حاشیه سیوطی که دارای ۲۳۲ صفحه باندازه تقریباً وزیری است تمام بخط مرحوم آقاسید محمد حسن بن محد تقی موسوی اصفهانی .. آنرا بسال ۱۲۳۹ از روی نسخه اصلی خط محشی استنساخ نموده چنانکه خود در نسخه چنین نوشته: وقد كتب من نسخة المصر في سنة تسعة ثلثين و مأتين بعد الألف... وقد فاز الى رحمة الله الغني مضافه قبل ذلك بستين في طريق مكة رحمة الله عليه. انتهى

(قوله: والاسم منه) «الاسم» مبتدا است و برای خبر ۱۳ احتمال موجود است:

اول: «معرب» خبر است؛ بنابراین که «منه» متعلق به «اسم» است که راجحه ای از فعلیت در اسم است. [چراکه لابد من تعلقهما أي الظرف و الجار والمجرور بالفعل او بمافيه راجحه اكالاعلام التي فيهما معنى الفعل نحو: زيد حاتم في بلدكم. و مثال التعلق بما فيه راجحه قول ابى المنهال:

انا ابوالمنهال بعض الاحيان ليس على حسبي بضؤلان

و قوله:

انا ابن ماويه اذ جد النقر و جائت الخيل اثابي زمر

فتعلق « بعض » و « إذ » بالاسمين العلمين، لال تأولهما باسم يشبه الفعل بل لما فيهما من معنا قولك الشجاع أو الجواد و تقول فلان حاتم في قومه و تعلق الظرف بما في حاتم من معنى الجود. این جا هم در اسم به همین صورت است یعنی از آن کلماتیست که راجحه ای از فعلیت در آن است.

ثانی: « منه معرب » خبر است. بنا بر این که « منه » خبر مقدم است برای « معرب »

ثالث: « منه معرب » خبر است بنا بر این که « من » اسم است و مبتدا برای « معرب » [ این که می فرماید « من » اسم است ، نگارنده در منابع نیافت و این تنها جایی است که دیده است و شاید نظریه ی شخصی ایشان باشد. ]

بهترین وجه دومی است. چرا که مصنف در مقام تقسیم است و می گوید الاسم منه معرب و منه مبنی و خالد هم می گوید که لفظ معرب و مبنی صفت اند برای ابتدای محذوفی؛ یعنی چنین است: الاسم منه ضربی معرب است و ضربی مبنی. که ابوطالب هم همین معنا را اراده کرده است و با ترکیب دومی همین را می رساند.

دو. (قوله: أی بعضه متمکن) در تفسیر به « بعض » اشاره به این است که حرف جر من به معنای بعض است. در دو واژه ی متمکن و غیر متمکن اشاراتی است:

اول: اشاره به این که نام دیگر معرب و مبنی متمکن و غیر متمکن است.

دوم: اشاره به این که این دو از نظر منطقی رابطه تقابل دارند که اجتماعشان در یک اسم از یک حیثیت ممتنع است [ قید « من حیثیه واحده » امثال منادای مقصوده و اسم لای نفی جنس را خارج می کند. چرا که این دو دارای دو حیثیت اند. یکی این که اسمائی هستند که شباهتی به حروف ندارند لذا معرب اند. و یکی این که چون منادای مفرد و اسم لای نفی جنس واقع شده اند مبنی هستند یعنی از یک حیثیت معرب اند و از حیثیت دیگر مبنی و این هیچ تنافی با تقابل مذکور ندارد]

سوم: اشاره به این که وقتی رابطه شان تقابل شده ارتفاعشان نیز از یک اسم محال است - بنا بر مخالفت با این قول که مضاف به یاء متکلم نه معرب است نه مبنی - و بعد هم این که رابطه ی تقابل این دو از نوع تضاد است - حال چه بگوییم معرب و مبنی در اسم و یا بگوییم معرب و مبنی در فعل و یا این که بگوییم مطلق معرب و مبنی این گونه است - چرا که تعریف حقیقی معرب این است: کلمه ایست که تحت تاثیرست که آن اثر را عامل در آخر آن کلمه جلب می کند. و تعریف حقیقی مبنی: کلمه ای که دارای کیفیتی است که ممتنع است که عاملی آن را جلب کرده باشد. و نه تقابل ایجاب و سلب [ عبارت « لا تقابل الايجاب و السلب » معطوف است به « تقابل التضاد » در دو خط بالاتر ] یا ملکه و عدم؛ [ در خود نسخه در این قسمت نیاز به این علامت نگارشی است ] کما این که توهم می شود از اسم گذاری مبنی به غیر متمکن [ زید و غیر زید ] و از تعریف عدمی آن؛ یعنی اگر معرب را « ما اختلف آخره » و مبنی را « ما لم یختلف » تعریف کنیم و یا اگر مبنی را « المشابه بالحروف » و معرب را « اللامشابه بالحروف » تعریف کنیم باعث ایجاد این توهم می شود که مبنی یا

معرب امری عدمی است؛ در حالی که این اسم گذاری و تعاریف، تسمیه و تعریف و به لوازم است [ و نه به حقیقت شیء ]

[ در « اذ حقیقه المعرب » تا « انما هی باللوازم » ابو طالب سعی دارد تا با ارائه ی تعریف حقیقی برای معرب و مبنی بگوید که هر دو امری وجودی اند. پس رابطه تقابلشان از نوع تضاد است و نه نقیضین و نه ملکه و عدم. چرا که اگر یکیشان امری عدمی بود لازم می آمد که نتوان تعریف حقیقی برای آن ارائه کرد ]

و بعد اینکه « متمکن » یا از مصدر « مکن » گرفته شده که بمعنای قادر و توانا است

و یا از مکان گرفته شده که بمعنای مستقر در مکان است؛ [ قبل از عبارت س « سمی المعرب الخ » این علامت نگارشی باید درج شود ] در المصباح المنیر آمده: مکن: ..... و.....

دلیل این نامگذاری یا اینست که معرب توانایی این را دارد که آخرش بوسیله عامل تغییر کند و یا اینست که معرب در جایگاه اصلی خودش مستقر است که این جایگاه اصلی همان اعراب است [ میگوییم اصل در اسم اعراب است یعنی جایگاهی که برای اسم تعبیه شده اعراب است پس وقتی که جایگاه و مکان اسم اعراب شد، هرگاه این اسم در جایگاه خودش مستقر شد، میگوییم متمکن است یعنی در جایگاه خودش است ] و قس علی هذا حال غیر متمکن.

سه. (قوله: جار علی الاصل)

بوسیله این قول و قول « علی خلاف الاصل » بوجه تعلیل مصنف برای مبنی اشاره میکند که برای معرب تعلیلی نیامده.

اعلم (!) بعد از اینکه فهمیدیم چیزی اصل است، هر وقت دیدیم شیء بر این اصل جاری شده دیگر پرسیدن از علت جریان شیء بر اصلش بی معنی خواهد بود؛ اما هر وقت دیدیم این شیء بر خلاف اصلش جاری شده باید پرسید که چرا شیء بر خلاف اصلش جاری شده؛ یعنی وقتی پذیرفتیم که اصل در اسم اعراب است دیگر معنی ندارد که هر وقت اسم خواست معرب شود علتش را بگوییم. اما هر وقت خواست مبنی شود باید علتش را بگوییم چون خلاف اصل است [ در مقام تاسیس اصل برای شیء باید تعلیل کنیم مثلاً در مقام تاسیس اصل برای

اسم باید تعلیل کنیم که چرا اعراب برای اسم اصل باشد؛ یعنی بگوییم «لأنه معتور للمعانی المقتضیه للاعراب» یعنی اسم معناهایی به او عارض میشود که مقتضی اعراب است\_ مثل فاعلیت و مفعولیت و ... ولی وقتی اعراب برای اسم به عنوان اصل تاسیس شد دیگر در مقام تطبیق تعلیل بی معنی خواهد بود [چهار. (قوله: و بعضه الآخر)

اشاره میکند بوسیله قول «الآخر» به اینکه بناء، مغایرت ذاتی دارد با اعراب در هر محل یعنی در هر ماده [یعنی اشاره میکند به اینکه هیچ ماده ای نمی یابید که اعراب و بنا در آن در یک مکان جمع شده باشند] به خاطر معنایی که متبادر به ذهن میشود از معنای «الآخر» که بیان باشد از مغایرت ذاتی [امتناع الجمع] نه اینکه بگویی این جمله مدلول «الآخر» است که «گاهی اعراب و بنا در یک مکان به دو اعتبار مختلف جمع میشوند»؛ همانطور که جمهور در لفظ «غیر» و بعضی از ظروف بر این باورند که اینها گاهی معرب و گاهی مبنی اند در حالی که سیوطی [واخفش ۱] در همه حال اینها را معرب می دانند.

پاورقی: ذیل:

واضمم بناء غیر ان عدمت ما له اضیفا و یا ما عدما

سیوطی میگوید: رهی نظیره «ای» فیاتی فی هذه ماقلته فیها وهو وجود هذه العلة فیها اذا لم ینو المضاف الیه مع قولهم باعرابها حیثئذ، فالاحسن ما ذهب الیه الاخفش من كونها معربة فی هذه الحالة ایضا... و ذیل:

قبل کغیر بعد حسب اول و دون والجهات ایضا و عل

سیوطی میگوید: والاحسن فیها ایضا و فیما بعدها ماختره الاخفش من الاعراب مطلقا و مثلها ایضا فتبنی و تعرب علی التفصیل المتقدم، کالایة السابقة ... و قرئ: لله الامر من قبل و من بعد [بالکسر] اما منادای مفرد معرفه که قبل از ندا معرب است و هم چنین اسم لای نفی جنس وقتی که فاصلی بین آن و اسم واقع نشود و هر دو [منادی و اسم لا] مفرد باشند، انگار که بعد از اتصال «یا» و «لا» تغیر ذاتی یافتند ۲

پاورقی: و طالب قصد دارد بگوید که لفظ الآخر دال بر مغایرت ذاتی است و ربطی به قیل و قال های مذکور ندارد]

اما هدف از ذکر لفظ «بعض» مقدمه چینی برای ذکر لفظ الآخر بوده [در فارسی نیز گفته میشود «بعضی دیگر» و لفظ «بعض» مقدمه چینی برای لفظ «دیگر» است]

پنج. (قوله: و انما یبنی) فیه اشارتان:

اول: اینکه «لشبهه» متعلق به «مبنی» نیست و گرنه توهم میشود که معنای عبارت اینگونه باشد:

معرب

الاسم علی ضربین

مبنی که چنین قیدی دارد لشبهه من الخ

و این غلط است چراکه مبنی به طور مطلق و بدون واسطه، مقابل معرب است. پس یبنی در شعر مقدر است. [خالد در اعراب الالفیه میگوید: و (لشبهه) متعلق بقوله (مبنی) لانه اسم مفعول... والاولی ان یتعلق «لشبهه» بخبر مبتدا محذوفین ای «وبناؤه ثابت لشبهه» لان المبنی مقابل المعرب من غیر تقييد... هم جناب ابو طالب وهم خالد برای دفع معنای فاسد چاره در متعلق به مقدر اندیشیده اند. اما نگارنده عارض است که کاش «لشبهه» در ترکیب متعلق به همان مبنی می گرفتیم و فقط در مقام توضیح تذکر میدادیم که معنی بد فهمیده نشود.

دوم: اینکه عبارت مصنف، انحصار سبب بناء اسم را در شبهه بحرف میرساند شبهه بفعل را خارج میکند؛ چراکه قید «من الحروف» مقدم از متعلقش یعنی «مدنی» است و تقدیم ماحقه التاخير يفيد الحصر و به زودی شارح به این امر تصریح خواهد کرد.

شش. (قوله: لشبهه فیه)



ای فی الاسم: پس هدفش از قید «فیه» این ست که بگوید «شبهه» وصف مشبه است نه وصف مشبه به [یعنی شبه در اسم است نه در حرف] و نه وصف هردو و نه وصف رابطه بینشان؛ پس این موجب شده که حکم مشبه به، به مشبه سرایت کند نه اینکه حکم مشبه به، به مشبه سرایت کند و نه باقی حالت کما وجده الذوق السلیم.

پس قطعاً وجه شبهه، وصف ذاتی مشبه به است و وصف عرضی مشبه؛ پس این حرف وارد نیست که شبهه کنی که چرا شبهه مذکور باعث نشده که حرف معرب شود؟! {در «زید کالاسد» وجه شبهه ای شجاعت، وصف ذاتی مشبه به ای اسد و وصف عرضی مشبهه ای زید است که باعث سرایت حکم اسد به زید میشود نمیتوان برعکس گفت. مگر در تشبیه مغلوب که اغراضش متفاوت است نحو الاسد کالعباس! در شبهه اسم به حرف هم همینطور است؛ هم چنین نمیتوان گفت که شبهه در هردو موجود است. مثل دو قلوها که این شبیه آن و آن شبیه اینست. همچنین نمیتوان گفت که شبهه وصفی برای رابطه ی موحود بینشان است} \_ (قوله: من الحروف):

أی: من وجه الحروف؛ یعنی شبیهی که در اسم است، نزدیک کننده است به وجه وضعی که در حروف است. \_ (قوله: من الحروف: متعلق بقوله: "مدنی"؛ یعنی متعلق به محذوف نیست، که اگر بود، همراه آن محذوف نعت برای "شبهه" می شد و تقدیر این چنین می شد «برای شبیهی که حاصل می شود از جهت حروف که نزدیک می کند... حال به چه؟! معلوم نخواهد شد. ولی اگر متعلق بمدنی باشد اینگونه معنی می شود: به خاطر شبیهی نزدیک کننده به وجه حروف؛ قید "وذلك لعدم الاحتیاج الیه" اشاره به این دارد که المذكور يمنع المقدر. و بدان که ماده "قرب" و "بعد" امثال آن، اموری نسبی و ذات الاضافه اند که با "من" متعدی می شوند تا با آن مضاف الیه آن تبیین شود [نزدیک به دیوار]

\_ (قوله: من غیر المدنی):

ما صار غیر مدن بسبب المعارضه؛ مصداق "ما" در اینجا "شبهه" است؛ یعنی شبیهی که غیر مدنی گشته بسبب معارضه کردن شبهه دیگری..

( قوله: فی الاستفهام و الشرط) \_

"أى" موصوله را نگفته و به آن اشاره ای نکرده چون در بعضی احوال مبنی هست، باقی احوال معرب است. به خاطر اینکه شباهت به حرف در آن [بعض الاحوال] لا يوجد أصلاً؛ چون تنها افتقاری که شبهه شمرده می شود، افتقار به جمله است نه افتقار به غیر آن؛ لذا هر حالتی که "أى" در آن معرب است، شبهه افتقاری منتفی است.

[جهت مبنی شدن "أى" در صورت چهارم با اینکه در این صورت ایضاً معارضه موجود است، این است که شبهه حرفی که علت بناء است تأکید شده، چون در صورت چهارم افتقار إلى صدر صله دارد و این افتقار إلى صدر صله افتقار إلى الجملة را که علت بناء است تأکید کرده. لذا اضافه که معارض است، نمی تواند در این صورت معارضه کند].

(قوله: و لا بد):

"بد" اسم لای نفس جنس است و به معنای عوض یا تفرقه است؛ لذا فعل ماضی مجهول نیست که حرف نفی بر آن داخل شده باشد. همانطور که اینگونه توهم شده.

عبارت سیوطی: فلا بدّ من شبهه بالفعل من وجهين، و علله ابن الحاجب في اماليه بأنّ الشبه الواحد بالحرف، يبعده عن الاسميّة و يقربّه مما ليس بينه و بين الاسم مناسبة إلى في الجنس الاعم و هو كونه كلمه...

می گوید: پس گریزی نیست در شبهه اسم به فعل از دو وجه و تعلیل کرده برای آن ابن حاجب در امالی اش به این صورت که: یک شبهه واحد به حرف تبعید می کند آن اسم را از اسمیت و نزدیک می کند آن را به چیزی که بین آن چیز و اسم هیچ مناسبتی نیست جز در جنس اعم و آن کلمه بودن است. [مصدق موصول "ما ليس بينه و بين الاسم ... " حرف است]

(قوله: و علله ابن الحاجب):

نتیجه تعلیل این است که حرف وقتی از اسم نسبت به فعل دورتر باشد، پس شبهه به حرف از یک جهت هم کفایت می کند و مبنی شدن اسم، اما فعل وقتی که در این اندازه از بعد از اسم نباشد، پس یک شبهه از یک جهت برای منع صرف کفایت نمی کند.

قلت: فیه نظر؛ به خاطر اینکه شبه اسم به حرف از یک جهت، معادل شبه اسم به فعل است از دو جهت، چون دور کردن مشبّه توسط شبه باید به مقدار بعد مشبّه به از مشبّه باشد:

یعنی باید دید بعد مشبّه به از مشبّه چقدر است تا وجه شبه به همان مقدار دور کنندگی داشته باشد. در اینجا هم باید همین باشد.

بعد حرف از اسم دو برابر بعد فعل از اسم است؛ چون اسم چیزی است که صلاحیت قرار گرفتن در مقام هر دو طرف اسناد را دارد ولی فعل صلاحیت قرار گرفتن در مقام یک طرف اسناد را داشته و حرف، هیچیک از دو طرف را ندارد.

وقتی که شبه به حرف از یک جهت برای بناء کافی باشد، به طریق اولی باید شبه به فعل هم از یک جهت برای عدم انصراف کافی باشد؛ چون احتیاج بناء اسم به دور شدن از اسمیت، دو برابر احتیاج عدم انصراف اسم به دور شدن از اسمیت است.

و الآن أقول: این ایراد فقط زمانی وارد بود که مقدار بعد مساوی باشد با عدد مرتبه

[یعنی اینگونه: اسم ← فعل حرف] در حالی که چنین نیست. چراکه چه بسا بعد مرتبه ثالته از مرتبه ثانیه بیشتر از بعد مرتبه ثانیه از مرتبه اولی باشد یعنی اینگونه: اسم فعل حرف]

و فی ما نحن فیه اینچنین است؛ یعنی بعد چیزی که صلاحیت ندارد هیچ طرف اسناد باشد [حرف] از چیزی که تنها صلاحیت یک طرف اسناد را دارد [فعل] بیشتر است نسبت به بعد چیزی که صلاحیت یک طرف را دارد [فعل] از چیزی که صلاحیت هر دو طرف را دارد [اسم].

اینطوری بگوییم که مسند الیه بودن گوهر گرانبها و مقام محمودی است که به هر کس ندهندش و اگر چیزی مسند الیه واقع نشود خیلی سرزنش نمی شود هر چند از فیض بزرگی محروم شده؛ ولی مسند به بودن - هر چند چندان شرافتی ندارد - حداقل لازم محسوب شده و هر کس این را نداشته باشد، فی الدرک الاسفل من النار (!) و قد اشرنا الیه سابقاً و به گمانم اینکه مطلب اخیر بر؟؟؟ مشتبه نمی شود.

(قوله: الا فی الجنس الاعم):

اعتراض علیه بوجهین:

الأول[رازی توهم زده که تعریف اسم و فعل و حرف عدمی است و استدلال کرده که از آنجایی که قوام شیء به امر عدمی محال است، پس اینها ( اسم و فعل و حرف) نوع نیستند برای آن جنس (کلمه).

ما در پاسخ خواهیم گفت اولاً چه کسی گفته که نمی توان برای یک شیء تعریف حقیقی که سلبی باشد ارائه داد؟! و ثانیاً سلمنا که نمی توان، ولی کی گفته که تعریف این سه سلبی است... که برای هر دو ابوطالب استدلال خواهد کرد]

انا لا نسلّم کون الکلمة جنساً، چگونه جنس باشد در حالی که آقای رازی بر نفی جنسیت آن استدلال کرده، به این صورت که این "کلمه" برای این سه نوع ( اسم و فعل و حرف) حتماً باید امتیاز هر یک از دیگری به امر وجودی باشد در حالی که چنین نیست: امتیاز هر یک از اسم و حرف از اخویه به امر عدمی است و قوام شیء به امر عدمی محال است پس حتماً جنس این سه تا "کلمه" نخواهد بود.

أقول: این استدلال مریض است، برای اینکه اگر مراد از امتیاز، امتیاز در جمیع تعاریف است [ یعنی اگر مراد از امتیاز جامعیت افراد و مانعیت اغیار در همه تعاریف هست] پس این ملازمه ممنوع است [ منظور از ملازمه این جمله رازی است: أنها لو كانت جنساً لثلاثة یوجب أن یكون ... بأمر وجودی] چون بدیهی است که باید جایز باشد تعریف انسان به حیوانی که لا ناطق نیست؛ بر فرض اینکه حیوان جنس انسان است [ پس هم حیوان جنس انسان شد و هم تعریف حقیقی و در عین حال سلبی]، [ اشکال نشود اینکه: چرا پس در این تعریف نگفتیم منفی در منفی باید بشود مثبت؟! ؛ چون که سلب السلب سلب است، ولی انما مستلزم للايجاب]، [ در عبارت: أنها لو كانت جنساً لثلاثة یوجب أن یكون امتیاز کل منهما عن الآخر بأمر وجودی و لیس كذلك:

" لو كانت جنساً لثلاثة" ملزوم است؛

"یوجب أن یكون ... بأمر وجودی" لازم است.

" و لیس كذلك" مبطل لازم

مثلاً در "اگر خورشید طلوع کند(ملزوم) قطعاً روز شده است(لازم) لکن خورشید طلوع نکرده(مبطل لازم)" چنین است: ابوطالب دارد ملازمه بین لازم و ملزومی را که رازی اعتبار کرده زیر سوال می برد[ حال اگر مراد رازی از "امتیاز" جامعیت افراد و مانعیت اغیار در بعضی تعاریف باشد و نه در همه اش، مبطلان لازم ممنوع. چرا که چیزی که از تعریف امیرالمومنین علیه السلام فهمیده می شود، تعاریفی ایجابی و حقیقی است. بعد می گوئیم که کلمه قطعاً برای اینها جنس است چون "تمام مشترک ذاتی بین این سه" است و ذلک مما لا ریب فیه. [مطلب دیگری که رازی از آن غفلت کرده و جناب ابوطالب هم به آن اشاره نفرموده این است که "لأنّ امتیاز کل من الاسم و الحرف عن اخویه بأمر عدمی" حرف غلطی است مطلقاً؛

یعنی اینکه تعریف حرف "ما لا یصلح لشیء من طرفی الاسناد" باشد و تعریف فعل "ما لا یصلح لأحد طرفی الاسناد" باشد یا نباشد؛ چون در هیچ صورتی و در هیچ کجای دنیا اسم را عدمی تعریف نکرده اند اگر هم اسم را عدمی تعریف کرده اند، ما ندیدیم؛ اللهم إلا أن یقال که این تعریف از اسم "کلمه معناها مستقل غیر مقترن بأحد الازمنه الثلاثه" دارای امتیاز عدمی است که در این صورت هم فقط امتیازش از "فعل" به امر عدمی خواهد بود و نه حرف؛ چون حرف اصلاً حیثیت اقتران یا عدم اقتران به زمان درش لحاظ نشده است.

الثانی: اینکه قید "بالاعم" برای جنس دلالت می کند بر اینکه جنس عالی است، در حالی که این باطل است؛ یعنی کلمه برای اسم و فعل و حرف جنس عالی نیست؛ چون "لفظ" و "صوت" و "هواء" عالی تر از آن است بنابراین "کلمه" برای این سه جنس قریب خواهد بود، چون جنسی تحت آن نیست.

أقول: قید "الاعم" دلالت بر این نمی کند که جنسی بالاتر از کلمه برای این سه نوع نیست؛ بلکه نهایت چیزی که قید "الاعم" به آن دلالت می کند، جنس قریب نبودن آن است و کلمه نیز نسبت به این سه نوع(اسم و فعل و حرف) هم چنین است. برای اینکه "کلمه" اعم است از "کلمه ای که طرفی از اسناد واقع می شود" که این جنس قریب است برای اسم و فعل و کلمه برایشان جنس اعم [بعید] است، البته برای حرف جنس قریب است. [نگارنده می گوید که به نظر قید "الاعم" قید توضیحی است برای "الجنس" و نه احترازی که در این صورت لا تقع امر وقعوا و دیگر این دعواها مطرح نمی شود]

(قوله و هو کونه کلمه)

ضمیر "هو" عائد به لفظ "مناسبة" است نه عائد به لفظ "الجنس" تذکیر ضمیر هم به اعتبار تذکیر خبرش یعنی "کون" است. [در صورت اول - یعنی عود ضمیر "هو" به "مناسبة" - معنی اینگونه می شود: «مناسبت بین اسم و حرف (کلمه بودن) است» ولی در صورت دوم - یعنی عود ضمیر "هو" به الجنس - اینگونه معنی می شود: «جنس (کلمه بودن) است» باید دقت کرد که "کلمه" جنس است و نه "کلمه بودن" ولی مناسبت بین اسم و شیء دیگر [حرف] "کلمه بودن" است نه "کلمه". در "الانسان حیوان ناطق" نمی توانیم بگوییم "حیوان بودن" جنس است بلکه "حیوان" جنس می باشد، [می خواهد بگوید دقیق حرف بزنید!]

(قوله: و شبه الاسم بالفعل) الی قوله: (کالحرف):

[سه برداشت از این عبارت توسط ناظرین موجود است که جناب ابوطالب قصد دارد دوتای اولی را رد و سومی را اثبات کند:

۱) شبه اسم به فعل لا یبعده [دور نمی کند اسم را از اسمیت] اگرچه فعل مغایرت دارد با اسم؛ مگر اینکه فعل در بعد از اسم مانند حرف نیست.

۲) شبه اسم به فعل یبعده [دور می کند اسم را از اسمیت] اگرچه فعل مغایرت دارد با اسم؛ مگر اینکه فعل در بعد از اسم مانند حرف نیست.

۳) شبه اسم به فعل یبعده [دور می کند اسم را از اسمیت] اگرچه فعل مغایرت دارد با حرف؛ مگر اینکه فعل در بعد از اسم مانند حرف نیست.]

أقول: شبه مبتدأست و خبرش محذوف است. قول "نوعاً آخر" را ناظران اینگونه فهمیده اند که "نوعاً مغایراً للاسم"؛ پس اگر با این فرض، "یبعده" را در تقدیر بگیریم، فرد خفی فرد جلی می شود: [إن در اینجا به معنای تقلیل است چراکه إن وصلیه می باشد. در مثال اکرم الضیف و لو كان کافراً "فرد خفی" کون الضیف کافراً فرد خفی است. غرض از آوردن إن و لو وصلیه نیز مضمول کردن فرد خفی برای حکم است. اگر فرد خفی نباشد، غرض إن وصلیه نقض می شود. مثلاً اگر عبارت اینگونه بود: "اکرم الضیف و إن كان مؤمناً" آوردن جمله "و إن كان مؤمناً" تحصیل حاصل بود و "إن" وصلیه باطل بود. چراکه همه می دانند که باید مؤمن را همیشه اکرام کرد

و می دانند که اگر مؤمن میهمان شد بطریق اولی باید اکرامش کرد. لذا این فرد در ذهن مخاطبین جلی بلکه اجلی است لذا عبارت بی مورد و لغو خواهد بود] به این صورت که می گوید: شبه اسم بفاعل دور می کند اسم را از اسمیت اگرچه که فعل مغایرت دارد با اسم(!)؛ پس آوردن این وصلیه و عبارت بعدش لغو خواهد بود چرا که وقتی شبه اسم بفاعل دور می کند اسم را از اسمیت باید فعل با اسم مغایر بوده باشد [پس دیدیم که در احتمال اول ما بعد این وصلیه - که باید فرد خفی باشد- فرد جلی بلکه اجلی شده است، لذا این احتمال مردود است]

حال اگر بخواهیم به برداشت دوم تن بدهیم هم اشکال دیگری وارد می شود که آبرو و سبقه علمی جناب سیوطی زیر سؤال خواهد رفت چون ما بعد "إلا" بی معنی خواهد بود چون ترجمه اینگونه می شود: "و شبه اسم بفاعل دور نمی کند اسم را از اسمیت مگر اینکه فعل در بعد مثل حرف نیست" [یعنی دارد می گوید: "شبه اسم بفاعل دورش نمی کند از اسمیت مگر اینکه دور کردنش زیاد نیست! که بی معنی است. برخی اینگونه توجیه می کنند که معنی این جور است: " شبه اسم بفاعل دور نمی کند اسم را از اسمیت مگر کمی" که عرض می کنیم هر چند این جمله شما درست است ولی - در فرض احتمال دوم - عبارت این فرمایش شما را نمی رساند؛ چراکه عبارت مابعد "إلا" سلبی است و باید مثل ترجمه ما ترجمه شود که در این صورت عبارت بی معنی خواهد بود]

" ما کان لما بعد إلا معنی " تحت این استدلال است: "إلا" وقتی مابعدش جمله یا ما فی حکم الجملة بیاید، از استثنای تبدیل به استدراک می شود. [ملاحظه بفرمایید: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): أنت بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعده]..... مابعد إلا مستدرک است و دفع می کند آن توهم فاسدی را که از مستدرک عنه می شود. وقتی می فرماید: أنت بمنزلة هارون من موسى شاید کسی بشنود توهم کند که آیا پس امیرالمؤمنین هم مثل جناب هارون پیامبر است؟! که وقتی می فرماید: "إلا أنه لا نبي بعده" این توهم را دفع می کند. در اینجا هم همین طور است. ما بعد إلا باید دفع توهمی که مستدرک عنه دلالت التزامی به آن می کند را انجام بدهد. مثلاً اگر در اینجا عبارت طوری بود که غرض الای استدارکیه را نقض می کرد، مثلاً "انت لست منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعده" دیگر ما بعد إلا بی معنی بود و لغو در عبارت سیوطی نیز طبق احتمال دوم همین مشکل با همین توضیح پدید می آمد- کما مر آنفاً]

و این اشکال از آن اشکال هایی است که بزرگترین ناظران و عقل های قاصران در بند آن در مانده اند و راه فراری نیافتند جز اینکه اتفاق کنند بر اینکه خبر مقدم همان قول "لا یبعده" باشد پس هر کسی از گوشه ای فرار کرد:

منهم: می گویند که جلام مشتمل بر حذف و تقدیر است؛ یعنی اینگونه ترجمه می کنند: شبه اسم بفعل دور نمی کند اسم را از اسمیت اگرچه فعل نوعی مغایر با اسم است و جز این نیست که دور می کند اسم را اسمیت اگر فعل در بعد از اسم مانند حرف بود مگر اینکه فعل در بعد مثل حرف نیست..... دست به تقدیر حضرات هم که بفدایش بشویم!

منهم: بعضی گفته اند که این لآنه بوده نه إلا آنه [در ادعای اینها ترجمه اینگونه است: شبه اسم بفعل دور نمی کند اسم را از اسمیت چون فعل در بعد از اسم مانند حرف نیست]

(۳) منهم:

این فرد خفی قائم مقام مستدرک عنه یا قائم مقام مستثنی منه است [جمله مورد نظر این گروه اینگونه است: اگر چه فعل مغایرت با اسم داشته باشد - پس باید دور کند اسم را از اسمیت - مگر اینکه بعدش خیلی نیست] آن هم قیام سبب در جایگاه مسبب. [فرد خفی همان "کون الفعل مغایر لاسم" است: پس "باید دور کند اسم را از اسمیت" مستدرک عنه است] چون مغایرت فعل با اسم سبب است بر دور کردن اسم از اسمیت توسط شباهت به فعل. فرد خفی قائم مقام مستدرک عنه آمده آن هم قیام سبب در مقام مسبب یعنی "کون الفعل مغایر لاسم" سبب می شود تا ما توهم کنیم حتما باید دور کردن اسم را از اسمیت [= مسبب] و "المعنی آنه..." معنایش این است که شبه اسم بفعل دور نمی کند اسم را از اسمیت اگرچه فعل دور از اسم است مگر اینکه بعدش از اسم پپای بعد حرف نمی رسد.

. أقول: این گروه این قول را دارند در حالی که غافل بوده اند که در این صورت ما بعد الا متمم فرد خفی گشته و خفا را از بین می برد و دیگر فرد خفی وجود خارجی نخواهد داشت [چرا که این معنا خواهد شد: شبه اسم به فعل دور نمی کند اسم را از اسمیت اگر چه فعل نوع دیگری است که در بعد به پای حرف نمی رسد! و به عبارت اخری ( شبه اسم به فعل دورش نمی کند اگر چه فعل غیر دور است) ؛ چون وقتی شبه اسم به فعل اسم



را از اسمیت دور نکرد ، به طریق اولی معلوم می شود که حتما اسم و فعل از هم دور نبوده اند؛ چون فعل اول باید خودش از اسم دور باشد تا وقتی اسم خواست به آن شبیه شود از اسم بودن دور شود؛ لذا وقتی فرد خفی را یعنی ( کون الفعل مغایرا للإسم ) را با قید ( دور نبودن ) مقید کنیم آن گاه فرد خفی تبدیل به فرد جلی شده و همان مشکل ( أكرم الضیف و إن كان مؤمنا ) پیش خواهد آمد [

أقول: معنای ( نوعا آخر ) لیس ما صنعوا [ یعنی معنای قید ( نوعا آخر ) ، کون الفعل مغایرا للإسم نیست ] بلکه معنایش مغایرا للحروف است و خیر هم قول ( یبعده ) است و لا غبار علیه بوجه فافهم. [ تا به حال دو احتمال اول را رد کردیم و پس از آن ابوطالب احتمال سوم را که علی الظاهر قول خود اوست مطرح می کند حال با تقدیری که خود ابوطالب مطرح کرد معنی عبارت این گونه می شود. ( شبه اسم به فعل دور می کند اسم را از اسمیت - اگر چه فعل مغایر حرف است - مگر این که در بعد از اسم مانند حرف نیست ) . وقتی می گوئیم ( اگر چه فعل مغایر حرف است ) یعنی تا به حال دائما از شباهت اسم به حرف گپ زدیم، دائما شبه اسم به حرف مطرح بود که جا داشت توهم شود که فقط اسم است که به حرف شبیه می شود. با این قید می گوئیم که درست است که فعل چیزی است غیر حرف ، ولی شبه اسم به فعل هم اسم را از اسمیت دور می کند و گویی که در این معنا با این جمله معامله ی جمله ی معترضه شده ؛ این معنا حالا خوب شد [ البته استدراک و استثنایی که ذکر شد هم دیگر در این معنا نیست اما به نحو دیگری موجود است. ] که در توضیح ( ما کان لما بعد الا معنی کما هو ظاهر ) به آن پرداختیم [

پاورقی ( همان . پاورقی دو از ص. پنجاه و هشت )

- ( قوله : کالشبه الوضعی )

مراد از « وضع » در این عبارت یا نوعی از معنای لغوی اش است ، یعنی : تعین و تشخیص لفظ [ لفظ « آی » تفسیر « نوع » است و نه تفسیر « معنی » ؛ چرا که معنای لغوی وضع ، مطلق تعین و تشخیص است ، اما این جا که بحث از مطلق وضع نیست بلکه بحث از نوعی از معنای لغوی وضع است یعنی « وضع لفظ » ] یا نوعی از معنای اصطلاحی اش یعنی : جعل و تعیین لفظ در مقابل معنی [ لفظ « آی » در این جا - به خلاف بالا - تفسیر « معنی » است و نه تفسیر « نوع » ، چرا که « تعیین اللفظ بإزاء المعنی » همان معنای اصطلاحی وضع

است اما این جا که بحث از الفاظ است می شود نوعی از تعیین لفظ بإزاء معنی [ لکن در معنای اخیر « الوضعی » را « الموضوعی » بخوانیم که « موضوع » همان لفظ است . پس بنا به معنای اول ، « الشبهه » منسوب به وجه شبهه [ = وضع و تعیین بر یک یا دو حرف ] است که وضع شده بر یک یا دو حرف . « موضوع » مشبه به است و « اسم » مشبه است . پس بنا به معنای دوم ، « الشبهه » منسوب به مشبه به شده [ یعنی شبهه موضوعی و حرفی ، از این حیث که موضوع است بر یک یا دو حرف ] ( همان . پاورقی یک از ص . پنجاه و نه )

- ( قوله : كما هو الاصل ) : جز این نیست که اصل در حرف این است که این گونه وضع شده؛ چون حرف آلتی است که آفریده شده برای ملاحظه ی معنای اسم و فعل وجودش دارای غایت استقلالی نیست؛ پس از آن جایی که آلت ، مطلوبیت ذاتی ندارد ، شایسته است که دارای تعداد حروف مبانی کمتری از ولی نعمت خودش باشد [ این نعمت همان نعمت وجود است، چرا که همان گونه که عرض شد حرف ، طفیلی وجود اسم و فعل هست ] .

و قوله: « فی وضع الحرف » ظاهر فی المعنی الاول للوضع ای نوع من معناه اللغوی ای: تعین اللفظ و تشخصه . یعنی دیگر با وجود این قرینه نمی توانیم « کالشبهه الموضوعی » را « کالشبهه الموضوعی » بگیریم و به نوعی از معنای اصطلاحی، معنی کنیم؛ پس نتیجه می گیریم مراد سیوطی از وضع همان تعین و تشخص لفظ است . ( همان . پاورقی دو از ص . پنجاه و نه )

- ( قوله: و هما التاء و النا ) :

در این تفسیر دو اشاره است:

الاولی: این که ضمیر متصل متکلم مع الغیر همان لفظ « نا » است فقط: یعنی « ن » به تنهایی نیست که بگویی الفش هم برای مشخص شدن فرق بین ضمیر صیغه ی چهارده و شش باشد.

الثانیة: « جئنا » مشتمل بر دو مثال است؛ « تاء » برای موضوع علی حرف واحد مثال است و « نا » برای موضوع علی حرفین : یعنی مصنف با ذکر این مثال می خواسته برای هر دو اصل مثالی ذکر کرده باشد .

- ( قوله : فیما هو الأصل أن یوضع علیه ) :

عبارت سیوطی این جا کمی پیچیده است [ از آن جایی که همیشه باید موصولات را مصداق شناسی کرد و در ترجمه به جای « چیزی که » آن مصداق گنجانده شود ] می گوئیم: در « وضعی » که اصل است که حرف وضع شود بنا بر آن. [ بحث مصداق شناسی موصولات بسیار برای فهم و ارتقای دقت در متون و نصوص لازم است: علامه ی طباطبایی در المیزان ذیل آیه ی شریفه ی **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ**

تفسیرالمیزان، ج ۱ ص ۵۳

سورة البقرة الآيات ۶ الى ۷

بیان

قوله تعالى: إن الذين كفروا، هؤلاء قوم ثبتوا على الكفر و تمكن الجحود من قلوبهم، و يدل عليه وصف حالهم بمساواة الإنذار و عدمه فيهم، و لا يبعد أن يكون المراد من هؤلاء الذين كفروا هم الكفار من صناديد قريش و كبراء مكة الذين عاندوا و لجوا في أمر الدين و لم يألوا جهدا في ذلك و لم يؤمنوا حتى أفناهم الله عن آخرهم في بدر و غيره، و يؤيده أن هذا التعبير و هو قوله: سواء عليهم، أ أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون، لا يمكن استطراده في حق جميع الكفار و إلا انسد باب الهداية و القرآن ينادى على خلافه، و أيضا هذا التعبير إنما وقع في سورة يس (و هي مكية) و في هذه (السورة و هي سورة البقرة أول سورة نزلت في المدينة) نزلت و لم تقع غزوة بدر بعد، فالأشبه أن يكون المراد من الذين كفروا، هاهنا و في سائر الموارد من كلامه تعالى: كفار مكة في أول البعثة إلا أن تقوم قرينة على خلافه، نظير ما سيأتي أن المراد من قوله تعالى: الذين آمنوا، فيما أطلق في القرآن من غير قرينة هم السابقون الأولون من المسلمين، خصوصا بهذا الخطاب تشريفا...[ انتهى.

- ( قوله : و نحو يد و دم الخ ) :

این جوابی است برای سؤال مقدری که به دو شکل می توان تقریرش کرد:

الأول: گفته بودید که وضع بر دو حرف، علت بناء است در اسم؛ بنا براین سخن هر وقت این علت در اسمی حاضر شود واجب می آید که معلول نیز حاضر شود [بناء اسم]. در حالی که تالی باطل است [=لازم] چون نحو "ید" و "دم" در عین حالی که موضوع علی حرفین هستند، معرب هم هستند و مبنی نشده اند.

اگر بالاصالة وضع بر دو حرف تنها مال حروف بود { کما اینکه هر اسمی که از حیث دوحرفی بودن ، به حروف شبه پیدا کند ، این شبه مقتضی بنائش خواهد بود } واجب می آمد که این وضع در اسماء معربه یافت نشود. درحالی که تالی باطل است ، چون مثال های نقضی برای این حکم کلی شما پیدا شده نحو: ید و دم . والجواب علی التقديرين اینگونه است که " وضع بر دو حرف " علت در بناء اسم است و اصل در حروف نه صرف " بودن بر دو حرف " و نحو ید و دم بر سه حرف وضع شده اند لیکن یک حرفشان حذف و دو حرفشان ابقا شده و الان بر دو حرف هستند . بعد هم اینکه این جواب پاسخ هر دو سوال است مطلقا ؛ یعنی چی بنای این سوال بر اعتقاد جازم بر وضع بر دو حرف بوده باشد و چه این که بنایشان بر توهم این بوده که مانن این دو مثال وضعشان بر دو حرف بوده { یعنی چه اینکه بنای این سوال بر اعتقاد جازم به این قضیه بوده چه بر توهم به این قضیه ، این دو حالت را یعنی اعتقاد جازم و توهم را از هم تفکیک کرد چون در حالت اعتقاد جازم ، مستشکل دارای جهل مرکب است ولی در حالت توهم دارای غفلت است { مراد از "نحوالمثالین" هراسمی است که فاء یا عین یا لامش ، بدون عوض حذف شده باشد. {یعنی مثل "اسم" و "ابن" نباشد} و علاوه بر این در تمام حالات اعرابی نیز مسنی باشد { یعنی مثل "قاض" نباشد که لام الفعلش در حالت منصوبی حذف نمی شود} و جز این نیست که سیوطی مانند این دو مثال را آورده که خارج کند آن مواردی را که عوض از لام الفعل محذوفشان ، حرفی آمده { یعنی مثل "اسم" و "ابن" } یا که لام الفعل محذوفشان در نیت است {مثل "قاض"} چرا که اگر بناء این دو سوال بر توهم دو حرفی بودن باشد پس هرگز ، معوض عنه {ابن} یا منوی {قاض} را برای مثال نمی آورد چون این ها سه حرفی هستند و از آنجایی که پیداست که سه

حرفی اند دیگر ظرفیت توهم نداشت و از آنجایی که سیوطی از این امر آگاه بوده به نحو ، ید و دم مثال زده که چون ظاهرشان دو حرفی است ظرفیت توهم دو حرفی بودن را دارد ؛ اگر هم بناء دو سوال بر اعتقاد جازم به دو حرفی بودن بود باز هم سیوطی مراعات حالشان کرده و دستشان را خوانده و دردشان را دوا کرده است؛ چرا که دو حرفی بودن متبادر به ذهن تر است در این دو مثال از امثال "ابن" و "قاضی"

[بینی و بین الله ما که نفهمیدیم که تفکیک متوهمین از آن هایی که در جهل مرکب اند چه ضرورتی دارد]

- (قوله: وکالشبه المعنوی):

موصوف [الشبه] را دوباره ذکر کرد که بگوید شبه مدنی معنوی، قسیم شبه مدنی وضعی است یعنی جلوگیری کرد از توهم اینکه شبه اسم بحرف یک بار از نظر لفظ و یک بار از حیث معنی روی هم تازه می شود یک شبه مدنی [کلام مصنف رسا است و همان معنای صحیح را متبادر به ذهن می کند و بعید است همچنین توهمی از آن بشود. پس شاید نیازی به این قید "الشبه" نبوده باشد.]

- (قوله: سواء وضع لذلك المعنی حرف أم لا):

دارد به وجه آوردن این دو مثال [متی و هنا] اشاره می کند [چرا که "متی" اسم استفهام است و همزه حرفی است که برای معنای استفهام وضع شده و اگر هم اسم شرط است، "إن" حرفی است که برای این معنی یعنی شرط وضع شده ولی "هنا" اسمی است که هر چند متضمن معنای اشاره است اما حرفی برای معنای اشاره وضع نشده است؛ مصنف نیز می خواسته با آوردن این دو مثال برای هر دو صنف مثال زده باشد و سیوطی هم با عبارت "سواء الخ" به همین اشاره می کند] و اشاره ی دوم به این است که لفظ آن حرف در شبه معنوی هیچ دخلی ندارد.

- (قوله: و إنما أعرب):

نظر ابن حاجب و جماعتی بر این عقیده اند که مثنای اسماء اشاره و موصولات مبنی اند و گفته اند که: برای هر کدام از ذوالالف [هذان و الذان] و ذوالیاء [هذین و الذین] به طور جداگانه وضعی است [یکی برای آن محل که اگر این اسماء معرب بودند "مرفوع" می شدند و یکی هم برای محلی که اگر معرب بودند منصوب و یا مجرور می شدند] [سیوطی با این "إنما الخ" یعنی با حصری که بوجود آورده طعنه به نظر ابن حاجب می زند]

- (قوله: و هو التثنيه الخ):

[از اینجا الی قوله ((فی غیر المفرد معربا)) منظور از تثنيه. علامت تثنيه است و نه خود و دوتایی بودن، در "جمع" هم که از خصائص اسماء است مراد علامت جمع است و نه خود جمعیت، بخاطر همین است که ((من و ما)) موصوله وقتی برای غیر مفرد استعمال می شوند، معرب نمی شوند.

- (قوله: له):

[أی: للاسم] لاللاحروف، چون شبه استعمال وصفی است که درون مشبه [=اسم] است نه درون مشبه به [=

حرف] [رجوع کنید به بخشی که ذیل (( ل شبه فیه)) کردیم، این قید "له" همان معنای "فیه" در آنجا را می

رساند]

- (قوله: علی الارجح):

سیوطی با این دارد از دو قول دیگر که درباره ی اسماء افعال موجود است، اجتناب می کند از :

۱) قول راجح: این که اسماء افعال، اسمائی هستند برای معنای افعال [ صه بمعنای "أسکت" ] و محلاً مرفوع است بنا بر ابتدائیت

۲) قول مرجوح: این که اسماء افعال اسمائی هستند برای مصدری که نیابت از افعال می کنند [= مثل سقیا] و محلاً منصوب هستند بنا بر اینکه مفعول مطلق اند

و مایل است به قول ارجح و آن اینکه این ها اسمائی هستند برای لفظ افعال [ صه اسمی است که روی ترکیب حروف "أ"، "س"، "ک"، "ت" گذاشته شده ] که محلی از اعراب ندارند [= بلا حصول تأثر فیه...؛ فإنها عامله غیر معموله ] و قول دیگری هم مست که در نهایت ضعف است [لذا ذکر نمی شود]

(قوله: الی جمله):

تکنیر و عدم تقييد دلالت بر اطلاق "جمله" می کند؛ یعنی چه جمله حقیقیه و چه آنچه که در حکم جمله است [=شبه جمله] یعنی صله ال موصوله را نیز شامل می شود پس ال موصوله نیز، شبه افتقاری به حرف دارد. از طرفی قید "الی جمله" خارج کنند "افتقار الی المفرد" است؛ همانطور که در جهات سته و ظروف دائم الاضافه است. [آنها نیز افتقار به مضاف الیه خود دارند برای اتمام معنای خود] پس افتقار الی المفرد طبق نظر سیوطی و اخفش موجب بنای اسم نمیشود؛ پس با همین دقت در عبارت می توانیم نتیجه بگیریم که سیوطی قائل به معرب بودن جهات سته و ظروف دائم الاضافه و شبه آن که مضاف الیه آنها محذوف است، می باشد. به خاطر همین است که برخی محشین وقتی با این قید سیوطی مواجه شدند به او اعتراض کردند که این قید تو با قاعده ی بناء جهات و نحوها که مضاف الیه آن ها حذف شده تناقض دارد [بعد هم خود شارح به این عقیده خود و اخفش تصریح می کند ذیل این بیت

فیل کغیر بعد حسب اول و دون و الجهات ایضا و عل

همانطور که عرض کردیم]

مرحوم شهید با دقت در عبارت آیه شریفه ی "هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا"

نخست: موسی علیه السّلام نفس خود را تابع خضر علیه السّلام قرار داده که در نتیجه، این عمل حاکی است از زبونی تابع و عظمت و موقعیت متبوع.

دوم: استیذان موسی علیه السّلام بوسیله هل استفهامی، که: فرموده هل تأذن لی فی اتباعک ایا مأذون و مجازم در پیروی تو قدم بردارم، و این معنی هم نهایت مبالغه در فروتنی و تواضع را دارا است.

سوم. خود را نادان پنداشته، از آن طرف به دانائی و معرفت معلمش اعتراف کرده که گفته است: علی ان تعلمن مما علمت رشدا.

چهارم: موسی علیه السّلام به نعمت بزرگی که: از راه تعلم نصیبتش میشود اعتراف کرده، زیرا در اولین قدم از حضرت خضر علیه السّلام درخواست کرد با او نوعی که خدای متعال با خود خضر علیه السّلام معامله کرده عمل نماید که: گفت مما علمت رشدا، مقصود اینست که بخشش تو بر من

ترجمه منیه المرید، ج ۱ متن، ص: ۱۵۸

مانند بخشایش خداست بر تو، از این جهت گفته است من بنده کسی هستم که از او دانش بیآموزم.

و کسی که مسئله را بدیگری بیآموزد او را چون بندگان در ملک خود درآورده.

پنجم: متابعت، متابعت عبارت است از انجام کاری مانند فعل دیگران از نظر آنکه فعل آنها است، و جهت دیگری هم اراده نشده روی این زمینه چنین کاری که از محصل سر بزند برهان روشنی است که وی از نخستین هنگام که برای دریافت بهره دانش بخدمت استاد میرسد تسلیم محض بوده و به طور کلی عملی که بازگشت بنزاع و جدال میکند از او سر نزند.

ششم: عمل خود را که میباید بعنوان پیروی از معلم بجای آورد تنها جهت اتباع مطلق را در نظر گرفته و مقید بامر دیگری نباشد، بلکه چنان وانمود کند که بهیچ وجه در راه تقیید قدم برنمیدارد تا نهایت فروتنی از او آشکارا شود.



هفتم: در آیه نخست اتباع، سپس تعلیم، پس از آن خدمت، بعداً فراگرفتن دانش، بیان شده، از این نظر محصل برای تکمیل منظور خود پیوسته این مراتب را مراعات کرده و روش حتمی خود قرار بدهد

هشتم: فرموده هل اتبعک علی ان تعلمن، منظور اینست که از این تبعیت جز آموختن دانش نظر دیگری ندارم.

نهم: مما علمت حاکی است از آنکه نه‌پنداری که اراده کرده بتمام معنی و از هر جهت با تو، تساوی در علم و معرفت پیدا کنم، مقصودم اینست (بحکم من تبعیضیه) که از بعض آنچه تعلیم گرفته و آموخته کامیاب شوم زیرا بر اثر دانشی که از جانب خدا بهره‌مند شده بر من برتری دائمی داری

ترجمه منیه المرید، ج ۱ متن، ص: ۱۵۹

چنانکه مرا آن مایه نیست تا به رتبه و پایه تو برسم.

دهم: مما عملت، مشعر بر اینست که دانش تو از جانب خدا است و خدا ترا آموخته البته در این کلام موقعیت علم و معلم را فهمانده و در تفخیم و بزرگی آنها کوشیده.

یازدهم: رشد، حاکی است از آنکه آموختن دانش از تو تنها نتیجه‌اش راه رشد و هدایت است، زیرا دانشی که بکلی از راه ارشاد دور، و آدمی بر اثر او مقامی را طی نکند، لغو و بیفائده خواهد بود، و جز گمراهی سودی نخواهد داد، در این بیان اضافه بر آنچه مذکور داشتیم موسی علیه السلام اعتراف دارد که نیازمندی من بآموختن دانش منحصر بتو و نتیجه زحمات تست و راه سعادت من به تعلیم از شخص شما است.

دوازدهم: به طوری که وارد شده خضر علیه السلام در اولین جلسه میدانست که او پیمبر است از بنی اسرائیل و صاحب توریة کتاب آسمانیست که خدا بیواسطه با وی تکلم فرموده و او را بمعجزات و فرج‌دهای چندی که حاکی از شخصیت و بزرگی اوست گرامی داشته و اینک با چنین منصبی که آنهم بدین فروتنی و مبالغه بسیاری که در سخنان خود بکار برده برای بهره‌بری بخدمتش رسیده است، در نتیجه مبالغه و نهایت تواضعی که موسی علیه السلام از خود ابراز کرد مشعر است، بر آنکه عملیات او شایسته است که توأم با چنین رتبه باشد، زیرا هرکس دانشش بیشتر است لذت و شیرینی معرفت را بهتر از دیگران در کام خود احساس میکند و در صراط علم با قدم ثابت وارد و درباره اهل دانش و معرفت کمال توقیر و احترام را روا میدارد.

حضرت آیه الله امام خامنه ای -افاض الله علینا برکاته- اسم سال گذشته را اقتصاد مقاومتی اقدام و عمل نهادند و در اقدامی بی سابقه اسم سال جدید را نیز تقریراً تکرار اسم سال گذشته قرار دادند یعنی اقتصاد مقاومتی تولید و اشتغال -از آنجا که شخصیت حضرت آقا تمام سکناات و گفتار هایشان حکمت است و البته به کرات این مدعا اثبات شده است و از آنجایی که دقت از لوازم حکمت است.

می بینیم که در نامگذاری سال جدید اطناب رخ داده و اینکه آقا اقتصاد مقاومتی را تأکید کرده و از آنجایی که کون المخاطب منکراً للحکم حال تقتضی تأکید و این که خود ایشان فرمودند:

اقتصاد مقاومتی یک مجموعه است، این مجموعه اگر در فقط در زیر نام اقتصاد مقاومتی مورد توجه قرار بگیرد ممکن است چندان منشأ اثر نباشد. من علاج را در این می بینم که این مجموعه را به نقاط مهم تقسیم کنیم و برای هر نقطه ی کلیدی و مهمی یک فصلی از زمان را قرار بدهیم و از مسئولین و افراد شاخص و از آحاد مردم بخواهید که همه ی همت خود را بر آن نقاط کلیدی متمرکز کنند.

به نظر من علاج در اینست که این نقطه کلیدی را امسال درست شناسایی کنیم.

حال انکار از قول ممکن است چندان منشأ اثر نباشد استفاده می شود. البته ( اطناب فی مواطن منها خطاب العبی و قول های من علاج را در این می بینم) و به نظر من علاج در این است

دال بر این است که این حال یک درد است. انکار درد نیست ولی غباوه مخاطب درد است که باید علاج شود. نشنیده بگیرید که آنهایی که باید بشنوند و خود را به غباوت زده این سال هستند.

-با بررسی متن پیام های آقا برای تسلیت فو شخصیت ها از سال های ۸۸ تا ۹۵ پی می بریم که اسلوب پیام ها این گونه است، اظها رتأسف از خبر فوت، وصف متوفی، اشاره به خدمات وی تسلیت به افراد یا گروه یا جمع خاص یا عام طلب اخروی

اوصاف آقا ی هاشمی در پیام تسلیت امام خامنه ای

به طور کلی اوصاف سه دسته اند:

۱- اوصاف ارزشمند: دارای ارزش اصالی اند: مومن مخلص انقلابی ولایت پذیر و...

۲- اوصاف قوی

الف- اوصاف دارای ارزش ذاتی که مربوط به گذشته است و اینکه خلاف آن عمل می شود.

ب- اوصاف دارای ارزش آلی با هوش صمیمی پر کار عالم مبارز و... این اوصاف تنها در راستای اوصاف ارزشمند دارای ارزش مثبت است.

۳- اوصاف بد: با توجه به متن نامه به نکات جالبی پی مس بریم.

۱- هیچ صفتی که نشان دهد حضرت آقا اکنون نامبرده را انسانی مومن یا صالح یا پرهیزکار یا مجاهد در راه اسلام می داند در پیام ایشان نیست. در عوض صفات قوی دارای ارزش ذاتی گذشته در متوفی بوده و صفات دارای ارزش آلی و صفات بد مورد اشاره ایشان است.

صفات بد:

۱- در عبارت اختلاف نظر ها و احتیاجات های متفاوت ... به کلی بگسلد قید به کلی دال بر اینست تا حدودی توانست بگسلد و به طور نسبی همین رفاقت بین الحومین را م از بین برد.

۲- در عبارت وسوسه خناسانی نسبت به این حقیر خلل آورد تنها از محبت شخص عمیق او نسبت به این حقیر سخن بمیان آمده و حرفی از محبت اینجانب نسبت به او زده نشده.

۳- تصریح به قرار گرفتن نامبرده با پرونده ای مشحون از فعالیت های گوناگون در محضر محاسبه الهی و حرفی از حوب و بد زده نشده.

۴- تصریح به وسوسه پذیری از روی خناسان در حوزه ای غیر از حوزه محبت شخصی. یعنی محبت شخصی و کینه ورزی گفتمانی مانند: سؤالی که اباعبد الله از فرزدق پرسید. کیف خلقت الناس بالعراق؟

قال: خلقتهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک

گستره تسلی یافتگان:

بالاترین سطح کیفی و کمی مخاطبان تسلی، پیام تسلیت فوت آیه‌الله بهجت است (تسلیت به امام زمان و هم به خودش و هم به علما و مراجع و هم به مردم) و در مرتبه بعد برای آیه‌الله کنی است. نازلترین سطح تسلیت در پیام تسلیت آقای منتظری و آقای هاشمی است که به همسر و فرزندان رفسنجانی و دیگر بازماندگان تسلیت گفته و حتی به ارادتمندان و دوستان هم تسلیت نگفته. در حالی که برای پور محمدی رفسنجانی، باقرزاده (شاعر) و همسر آیه‌الله خاتمی گستره تسلیت بیشتر است.

طلب اخروی:

یعنی دعایی که معمولاً در آخر پیام‌ها برای متوفی کرده است. این دعا در برخی پیام‌ها هم در آغاز و پس از آمدن نام متوفی و هم در برخی پیام‌ها فقط در پایان پیام آمده. از این جهت پیام تسلیت آقای هاشمی از آقای منتظری هم نازل تر انشأ شده

## نتیجه

نباید از کنار عبارات‌های مدققین به سادگی گذشت، چرا که با این شیوه می‌توان حتی قسمت‌های نانوخته عبارات آنها را خواند. کتابی مثل النهجه المرضیه نیز از آن جمله کتبی است که باید در عباراتش دقیق شد و نباید چون عبارات ساده جناب ابن عقیل با آن برخورد کرد. سیوطی دانشمند پر کتابی است که بسیاری از این کتب دارای قطرهای عظیم هستند و همچنین زمان زیادی نیز برای نوشتن هر کدام از این کتب مصرف نکرده است اما طبق گفته حاجی خلیفه ترجمه نویس در کتاب کشف الظنون: «مکتب فیه سنتین» یعنی همچنین کتابی با این حجم کم، دو سال وقت سیوطی را گرفته است پس حتماً این عبارات در نهایت دقت است و این مویده جناب ابوطالب و تلاش‌های او در احیای این بعد مهم کتاب النهجه المرضیه می‌باشد.

با توجه به اینکه این حاشیه هم اکنون در سیستم آموزشی حوزه‌های علمیه مظلوم واقع شده است و در کلاسهای آموزش این کتاب نیز به ندرت به این دقت‌ها می‌پردازند لذا بستر تربیت طلبه با این شاکله فکری

وجود نخواهد داشت لذا این بعد مهم از شخصیت یک طلبه مسدود خواهد بود و در مواجهه ی با قرآن و روایات که در نهایت دقت در عبارت هستند، ضعیف خواهند بود پس باید فکری برای علاج این درد کرد.

## كتابنامه

القران الكريم

الميزان فى تفسير القرآن

النهجه المرضيه مع حاشيه ميرزا ابوطالب، جلال الدين السيوطى، ذوى القربى، الاولى للناشر، ١٣٩٤

مكررات المدرس، الشيخ محمد على المدرس، بيم علمدار، دوم، اول ناشر، بهار ٨٨